

چشم و هم چشمی در مسافرت‌های توریستی و نزدیکی نوروز

یک‌دروهم‌مسافرت‌بکریم

معصومه سادات میرغنی



من و بابا نشسته بودیم پای تلویزیون و اخبار گوش می‌دادیم. رسمی دولت، دو برابر شده است. به گزارش...»
بابا صدای جیغی که از آشپزخانه آمد، از جا پریدیم. تاپ تاپ می‌کرد که دیدم مامان روبرویمان قاه قاه زد زیر خنده! بابا پرسید: «این چه جیغی بود که زدی؟ گفتم حتماً خودت را کباب کردی؟»

مامان دوباره خندید و گفت: «آخ جون! پاشو... پاشو به مناسبت زیاد شدن عیدی امسال برای شام یک سری کباب و جوجه و مرغ سوخاری و هات داگ و پیتزا بگیر!»

بابا سر کچلش را خاراند و گفت: «کدام عیدی؟ آخر هنوز که چیزی اعلام نشده. مگر جیغ بنفش تو گذاشت خبر را کامل بشنویم!»

بابا رو کرد به من و گفت: «پسر جان! باید این عید را برویم مسافرت! پیارسال تمام سیزده روز تعطیلی را کجاها بودیم؟ بشمار ببینم امسال و پارسال و فکر کردم و با انگشت‌هایم شمردم: «شمال، همان، مشهد، کیش، و آستارا، یزد، کاشان، شیراز، اصفهان، مراغه، آمریکا، عراق...»

یک‌دفعه پس کلام سوخت و دستم روی هوا ماند: «چرا می‌زنی بابا؟ داشتم فکر می‌کردم.»

روز مشهد و چند روز شیراز استراحت کند. مگر چند روز اصفهان و چند هر سال انتخاب شهر مسافرت را به گردن شما نمی‌اندازم؟ مگر من فکر کردم که الان است که نفس بابا بگیرد که مامان به دادش رسید: «بس است دیگر! چقدر مگر می‌کنی؟ مگر من از اقدس و فرنگیس و بقیه کمتر هستم؟ مگر من آرزو ندارم؟ مگر من جوانی‌ام را در این خانه نگذاشتم؟ باشد! امسال هم خودمان انتخاب می‌کنیم کجا برویم. هر کجا من بگویم... حتماً شما هم قبول می‌کنید!»

بابا ذوق زده پرسید: «خب بگو کجا برویم. هر کجا تمام ابروهایش را بالا انداخت: «پاریس! البته هنوز در موردش تحقیقاتم تمام نشده اما خیلی تعریفش را از اقدس خانم شنیده‌ام.» ابروهای بابا دو برابر ابروهای مامان بالا پرید: «چی؟! حالا توی کدام شهر ایران است؟»

من توی عمرم به زادگاه آزادی جهان مسافرت نکردم؟ «اگر بدانی اقدس خانم چی می‌گفت؟! آن‌جا که بوده از موزه لویی پاستور دیدن کرده. تازه همه طبقه‌های موزه را رفته و دیده که آنجا با قالی‌های ایرانی فرش شده. روی سقف زیرزمینش هم عکس سگ و گوسفندها را نقاشی کرده‌اند.»

مگر من آرزو ندارم؟ مگر من جوانی‌ام را در این خانه تمام ابروهایش را بالا انداخت: «پاریس! البته هنوز در موردش تحقیقاتم تمام نشده اما خیلی تعریفش را از اقدس خانم شنیده‌ام.» ابروهای بابا دو برابر ابروهای مامان بالا پرید: «چی؟! حالا توی کدام شهر ایران است؟»

من توی عمرم به زادگاه آزادی جهان مسافرت نکردم؟ «اگر بدانی اقدس خانم چی می‌گفت؟! آن‌جا که بوده از موزه لویی پاستور دیدن کرده. تازه همه طبقه‌های موزه را رفته و دیده که آنجا با قالی‌های ایرانی فرش شده. روی سقف زیرزمینش هم عکس سگ و گوسفندها را نقاشی کرده‌اند.»

مگر من آرزو ندارم؟ مگر من جوانی‌ام را در این خانه تمام ابروهایش را بالا انداخت: «پاریس! البته هنوز در موردش تحقیقاتم تمام نشده اما خیلی تعریفش را از اقدس خانم شنیده‌ام.» ابروهای بابا دو برابر ابروهای مامان بالا پرید: «چی؟! حالا توی کدام شهر ایران است؟»

من توی عمرم به زادگاه آزادی جهان مسافرت نکردم؟ «اگر بدانی اقدس خانم چی می‌گفت؟! آن‌جا که بوده از موزه لویی پاستور دیدن کرده. تازه همه طبقه‌های موزه را رفته و دیده که آنجا با قالی‌های ایرانی فرش شده. روی سقف زیرزمینش هم عکس سگ و گوسفندها را نقاشی کرده‌اند.»

مگر من آرزو ندارم؟ مگر من جوانی‌ام را در این خانه تمام ابروهایش را بالا انداخت: «پاریس! البته هنوز در موردش تحقیقاتم تمام نشده اما خیلی تعریفش را از اقدس خانم شنیده‌ام.» ابروهای بابا دو برابر ابروهای مامان بالا پرید: «چی؟! حالا توی کدام شهر ایران است؟»

من توی عمرم به زادگاه آزادی جهان مسافرت نکردم؟ «اگر بدانی اقدس خانم چی می‌گفت؟! آن‌جا که بوده از موزه لویی پاستور دیدن کرده. تازه همه طبقه‌های موزه را رفته و دیده که آنجا با قالی‌های ایرانی فرش شده. روی سقف زیرزمینش هم عکس سگ و گوسفندها را نقاشی کرده‌اند.»

مگر من آرزو ندارم؟ مگر من جوانی‌ام را در این خانه تمام ابروهایش را بالا انداخت: «پاریس! البته هنوز در موردش تحقیقاتم تمام نشده اما خیلی تعریفش را از اقدس خانم شنیده‌ام.» ابروهای بابا دو برابر ابروهای مامان بالا پرید: «چی؟! حالا توی کدام شهر ایران است؟»

من توی عمرم به زادگاه آزادی جهان مسافرت نکردم؟ «اگر بدانی اقدس خانم چی می‌گفت؟! آن‌جا که بوده از موزه لویی پاستور دیدن کرده. تازه همه طبقه‌های موزه را رفته و دیده که آنجا با قالی‌های ایرانی فرش شده. روی سقف زیرزمینش هم عکس سگ و گوسفندها را نقاشی کرده‌اند.»

مگر من آرزو ندارم؟ مگر من جوانی‌ام را در این خانه تمام ابروهایش را بالا انداخت: «پاریس! البته هنوز در موردش تحقیقاتم تمام نشده اما خیلی تعریفش را از اقدس خانم شنیده‌ام.» ابروهای بابا دو برابر ابروهای مامان بالا پرید: «چی؟! حالا توی کدام شهر ایران است؟»

من توی عمرم به زادگاه آزادی جهان مسافرت نکردم؟ «اگر بدانی اقدس خانم چی می‌گفت؟! آن‌جا که بوده از موزه لویی پاستور دیدن کرده. تازه همه طبقه‌های موزه را رفته و دیده که آنجا با قالی‌های ایرانی فرش شده. روی سقف زیرزمینش هم عکس سگ و گوسفندها را نقاشی کرده‌اند.»

«آخر این همه سگ و گوسفند توی دهات‌های خودمان است.»

مامان انگار صدای ما را نمی‌شنود و رفته داخل پاریس؛ «برج ایفل، کلیسای نتردام، کاخ ورسای و زندان

باستیل هم خیلی دیدنی است.»
توی دلم گفتم آخر مامان چطور این اسم‌ها را حفظ کرده، اما هنوز اسم خواهر و برادرهای خودش و بابا را

با هم قاتی می‌کند.
«نسرین خانم می‌گفت مصر هم بد نیست. فکر خرجش را نکن. شاید با مصر کنار آمدم و قبول کردم از اهرام

ثلاثه، فرعون‌های سنگی، رود نیل، مجسمه سر فرعون، شتر و صحراهای آن‌جا دیدن کنم.»
«تو اگر شتر و صحرا می‌خواهی، می‌توانیم به شهر...»

«البته با فرنگیس خانم رفتیم توی اینترنت!»
گفتم: «مامان جان! اینترنت! رفتیم... نمی‌دانید چه خبر بود.

همان‌جا بود که فهمیدم چین هم بد نیست! بخصوص که برویم کنار دیوار بزرگش بایستیم و عکس بیاندازیم و فیلم بگیریم تا روی شمس و اقدس و فرنگیس و نسرین را کم کنیم. البته بلژیک هم قهوه و شکلات‌های معروفی دارد و پر از لباس‌های رنگارنگ هم هست. استرالیا هم کانگورو دارد که اگر آوردم، باید خودت

نگاهش داری! مجارستان هم چشمه‌های آب گرم و قلعه‌های محکمی دارد و...»
«زن جان! این‌ها را خودم توی ایران برای جور می‌کنم.

تو فقط کافی است لب تر کنی.»
«پس جورش کن! فقط یک هفته بهت وقت می‌دهم تا فکر کنی و یکی از این کشورها را انتخاب کنی!»

«ولی آخر... من که...»
«نگران نباش! یک دوربین قرض می‌گیریم تا از همه جا عکس و فیلم بگیریم و معلوم شود تو برای یک بار هم که شده، مرا یک ذره مسافرت با کلاس و پزدار

برده‌ای!»
بابا نفس عمیقی کشید و به طرف شلوارش روی چوب لباسی رفت. کیف پولش را بیرون آورد و به اسکناس‌های

ته مانده کیفش خیره شد.
مامان دلسوزانه: «خیلی ولخرجی نمی‌کنم فقط برای نسرین خانم و فرنگیس و شهلا و کبری و هستی و نگین و اقدس چند تا سوغاتی توپ و تو چشمه برو از آنجا می‌خرم تا چشمشان از کاسه در آید.»

